



The Walters Art Museum
600 N. Charles Street
Baltimore, Maryland
21201

<http://www.thewalters.org/>

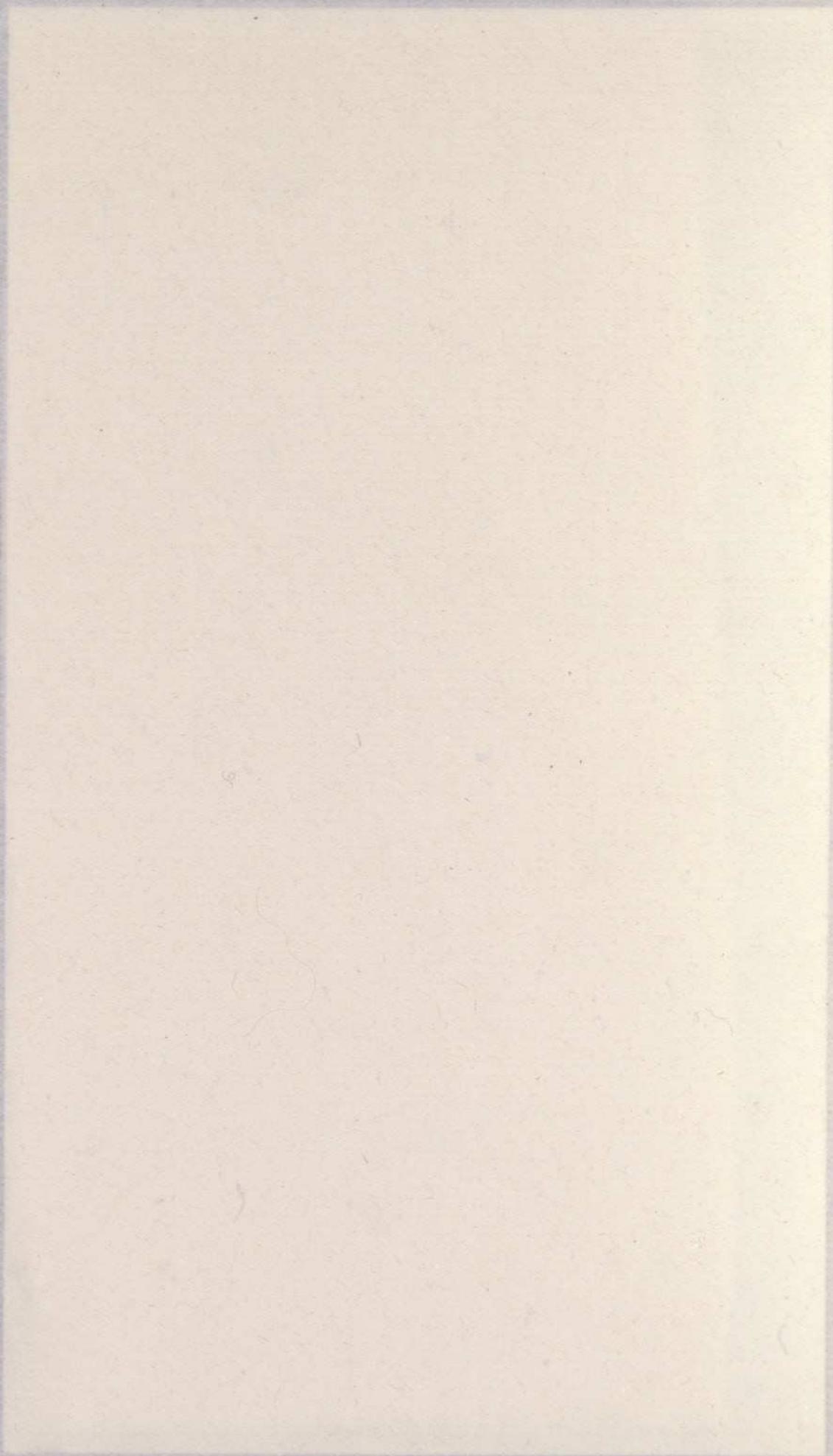


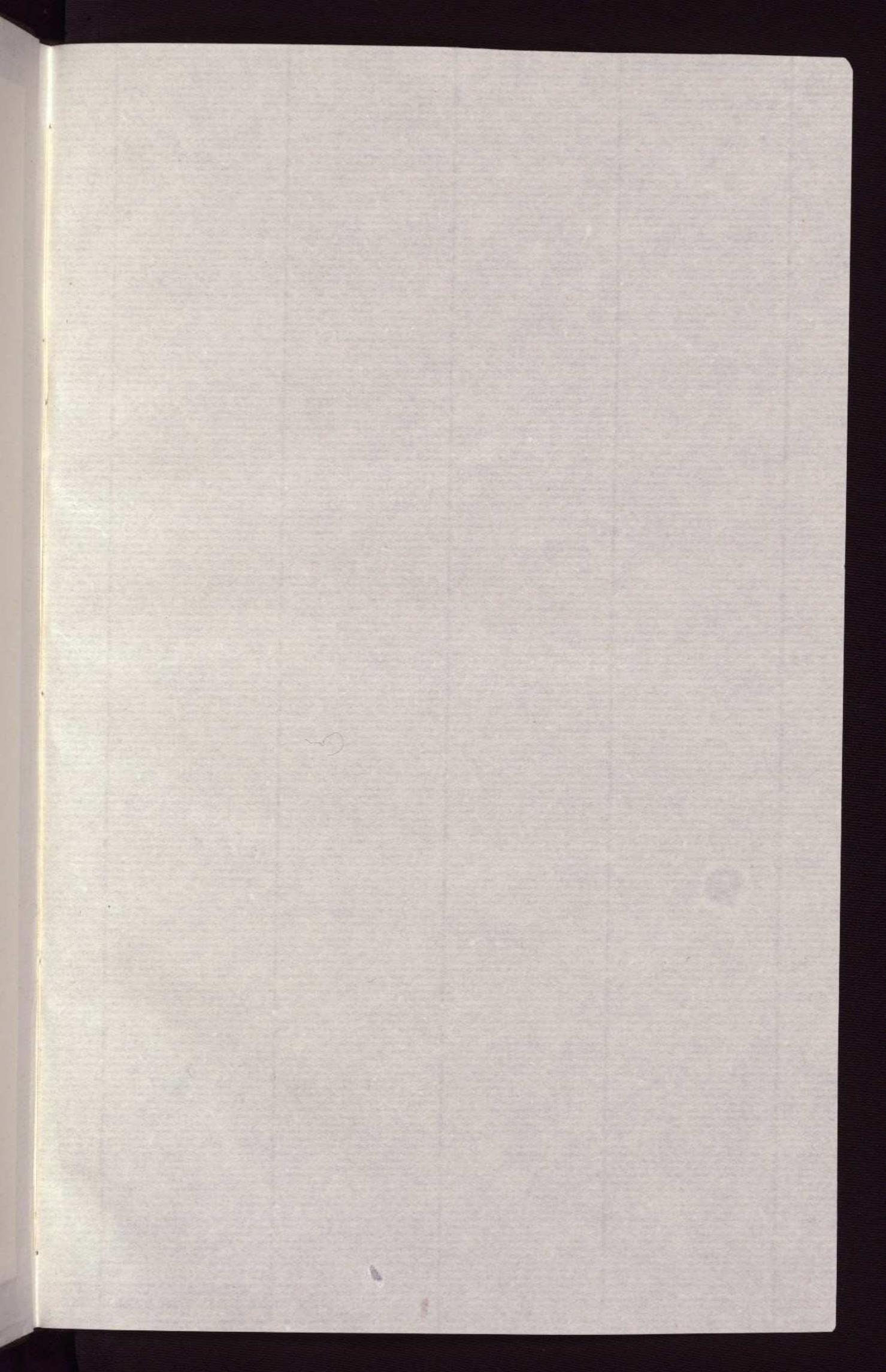
<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>

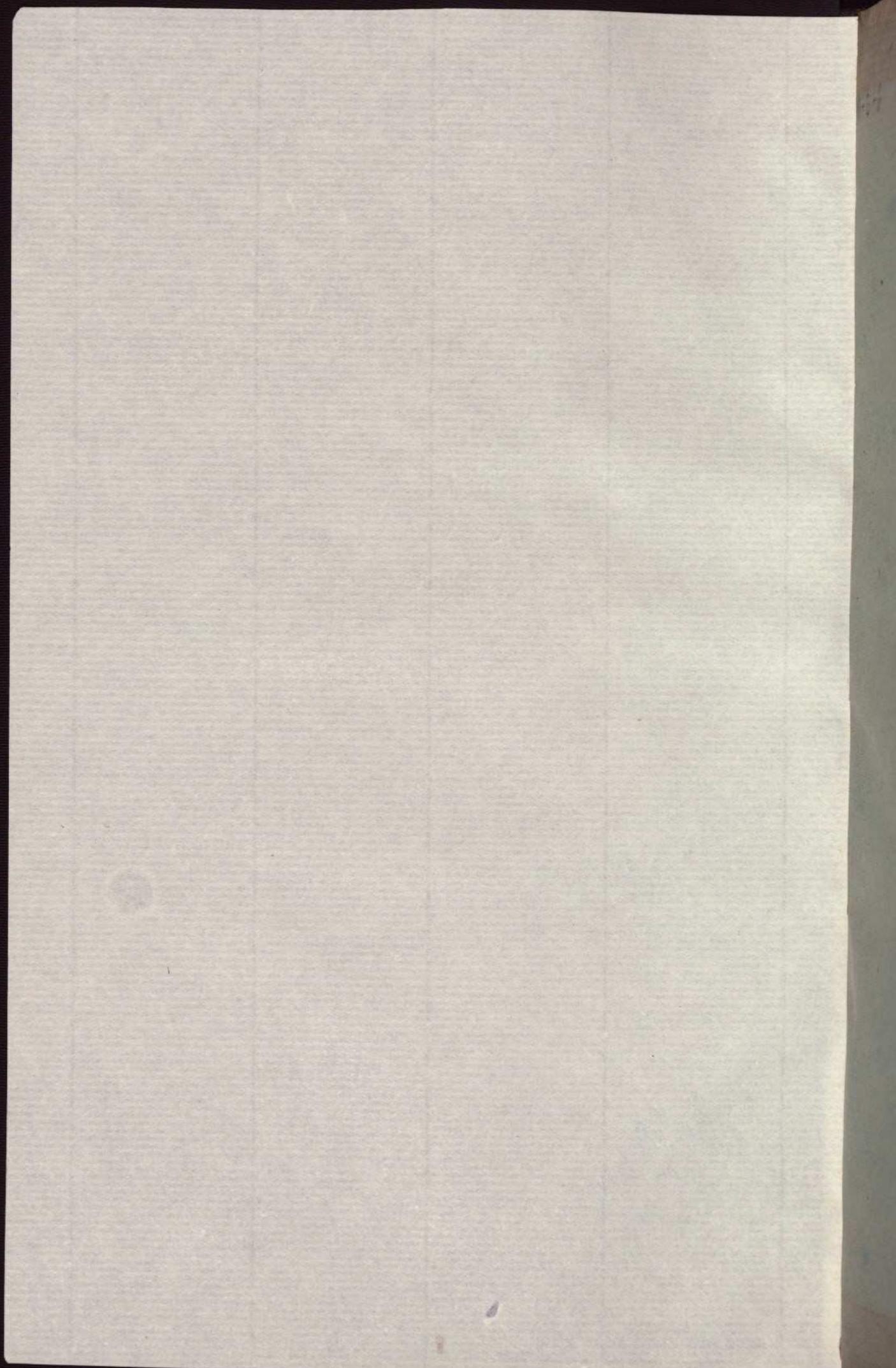
Published 2009

NOTE: The pages in this book are ordered from right to left. This means that to view the pages in order, you should go the last page of the document and read what would be from “back-to-front” for a Western manuscript.

This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website www.thewalters.org. For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.







m-3-6

N^o 2

[Faded handwritten text, possibly a list or notes, written in a cursive script. The text is significantly obscured by ink smudges and bleed-through from the reverse side of the page.]

1

[Faded handwritten line of text, likely a heading or a specific entry.]

[Faded handwritten line of text, continuing the list or notes.]

[A larger block of faded handwritten text, consisting of several lines. The script is cursive and difficult to decipher due to fading and bleed-through.]

[A vertical strip of text from the adjacent page, featuring decorative elements and a different script, possibly a title or a section header.]

تمام زن هست از نیم مردان	بصوی سبخی هست نوردان
زنی جان در هوای مرده خست	چو طوفان محبت آتش اخروست
وزین دون هستی از دم بادا	تر انوی ز مردی شرم بادا
ز شوق زنده حسابا دیدن	که شوانی قدم بر جان شردن
حرام این دعوی استم مردی	در بیخ این لاف عس و نامردی
هم از آتش این زن فرود	خدا ای شیوه عشم در آموز
مگر ایتم بودن از ننگ مردی	بعشم ده سر آتش نوردی
وزان برق آتشی بر خرمم نیز	ز کشم طوبی برق بر آینه
برو مندمیم - اکاهای سید است	از آن خرم که تخم او سید است
ز آتش شبنمی بر خاک من نیز	شراری بر پیش خاشاک من نیز

گلکی کیش از گلستان لیم
 درین ره ساز آتش را دلیم

احقر عبدا لله ابن سید مراد حسینی بر سپل یادگاری
 بجهت مانی الزمانی افضل المصنوعین استاد محمد

علی شمس شهدی مرقوم سلم
 تکستہ رقم گردانیدم این روز خوشه

ازین محلو بان پہلو نکر وید	ز سبیلای اش سر ز محمد
که از دل بر زبان نکذت دوش	سر بر بخت ذرات وجودش
ز بازش طوطی دل بود بلبل	همان در لغت عشق و ذکر آن
روان شد تیر باران نظار	بجا خوشن از هر کناره
سر خود چون حجاب از دوش	دوره بروشت از اغوش مهرش
بزاران سلسله ز ولید در مو	چو چو شد قیامت آئینش
نگاشش که مگر از برق آ	بهر سوگرد خندان لبش
بانش غوغا بر سر بر آورد	دو بار از قعر آتش سر بر آورد
نشخاکسره خاکسره شمشک	ز گرمی گشت آتش بر نشخاکسره
مصفا تر نمود از مغز کافور	کف خاکسره آن سکر بود
بایش پاک شد از جرم پستی	مجد شد چو روح ازین پستی
بیا بود از جریر بوزش آتش	ز جرم آب و گل شد صاف و ش
لباس عمرش آتش کازی کرد	ز هر آلتی خود ابری کرد
پذیری حیات جاودان شد	بهر ازین حیات را ایگان شد
بری شد از خود بادوت بود	یکجان داوان از صد در و دل
جو انمردی ازین زن باید امر	بهر آتش سوز عشق دل خوست

تساکرده بودم در فراش	خشن ما دیده عمری ز آسایش
رنگارون زنی ننگ و زغالی	کنون گشایستم بر پنج خیار
دلدار دار و وفا کر من خدارم	بگردن دستش از دامن خدارم
بمختر چون خوب عشق گویم	اگر راه وفادار پیویم
ببرک من محبت زنده بهتر	بویس از عشق من شرمنازه بهتر
ولی اراده اش آتش در بود	لبش با شاه در کف و شرم بود
که خشن در ده گوش و زبان بود	چنان طوفان غم آتش برافزود
ز دوشش برش مهر خوشی	دشمنش را زد و کله دوشی
کزفش از هجوم بگشت آرام	دبان چون شد آفروده در کام
چرخش سوری که بر ساق زنده چرخ	کینه اش ز شورش در بغل ننگ
چو هستی کو کباب شود بر خند	ملاحظت بگوش در هم نوردید
تن او سله گشت و سوله شد	تن صامیین تن شد سله الود
بروهر شاخ سبیل خنسل امین	خشن از فیض آتش تازه گشت
ولی قدرش آتش است دوست	بزارش موج آتش در رگ پوشت
زبانش چون لب سپاه خاوش	وجودش چون حمی جوش در جوش
همه ذرات اجزایش شرمند	در آتش چون سمنده غوطه در

ز آسایش

دی چون ابرو صحت زار بگرست
ز غم از شراب گریه پیش
بگفت ای شیر دل معشوق صفا
همین باشد صد مجذوب حالم
نه صد با جزا غم زوی همین است
اویس خلد محبت باد بر تو
بخمین روی مروان برین است
تسلی شو که کار خویش کردی
کنون محسوس می نماید چرا
ز دلهاش ازین چون سیاه
بیا بگذرد که زین نومی سرکش
همین کاد از شاه آمد بگوش
ز حرف سوزناکی لب چون
که ای کامل عیار عشق شبان
پس از غم سری بضم شد صفا
دم و سلم زمان و پست

که باد اشرم باد از تحت زیت
برتش تا خست اشب چون پیک
همین باشد عروج عشق و عاشق
کمال آباد عشق لایزال
که معراج جو از روی همین است
خود آتش ابرو صحت باد بر تو
هزاران فتنه بر زین است
بد معوی ز این کف می پیش کردی
که آتش بدون آبی صواب است
جهان خوانی بهایه بیایه
برون آ چون طلا از کوه عشق
سمعا کوی شد بجز بیک شمشیر
که دل تجار گشت و از این است
در کجا غم در کجا غم در کجا غم
و صفا می بود فخر از خیالی
بهر خویش آسایش همین است

چه جامان یافت کرد از جامان
فراموش

شیش سکه از جامان از غوش



که جان من تن از امان شد
کتاب از طین مرکان بر آید

بنوی امتزاج آن دوست
چو ش حال دشمنان در خواهد

<p>بپایش سحر چون کلن کف و و زمان بر کل نشیند و خا</p>	<p>ز خون سحر بر پایش حساب کلاب لاله کون میرنجت بر خاک</p>
<p>بپایش سحر چون کلن کف و و زمان بر کل نشیند و خا</p>	
<p>ز خون لاله بر پایش و سینه اشک دانه آن است</p>	
<p>بپایش سحر چون کلن کف و و زمان بر کل نشیند و خا</p>	
<p>چو آله شدم از ده بر سرش تا بر سو ریخه بر زانو نهادش</p>	<p>چو آله شدم از ده بر سرش تا بر سو ریخه بر زانو نهادش</p>
<p>برشکان سحرها بر چپش از موی چون ششیش غبارش از دوی</p>	<p>نقابش از رخ بر آمد لبش بوسید و در رو نهادش</p>

<p>سندش ز خمت پر مخ تن و آتش محبت برده است اگر سوزم ز جملت بر نیام حال امروز در آتشش بگل کن</p>	<p>بگفت ای زره پرده سحر دل و جانم گرم بر دوده است خود را با آتش احسانت گرم خیالت را درین ره خضر دل کن</p>
<p>دو عالم یک یک کرد دو عالم یک یک کرد دو عالم یک یک کرد</p>	
<p>باز از زبان من هم اندر باز از زبان من هم اندر باز از زبان من هم اندر</p>	
<p>چنان ز شوق دل سست چنان ز شوق دل سست چنان ز شوق دل سست</p>	
<p>بر آید ز سحر آتش که از پیش آتش صدر کرد ببار از خویش دود ز سحر رویا</p>	<p>چو موج آسکن شد آن طوفان چنان ستا بر آتش نظر کرد دشمن شد چو صحرای کوبان</p>

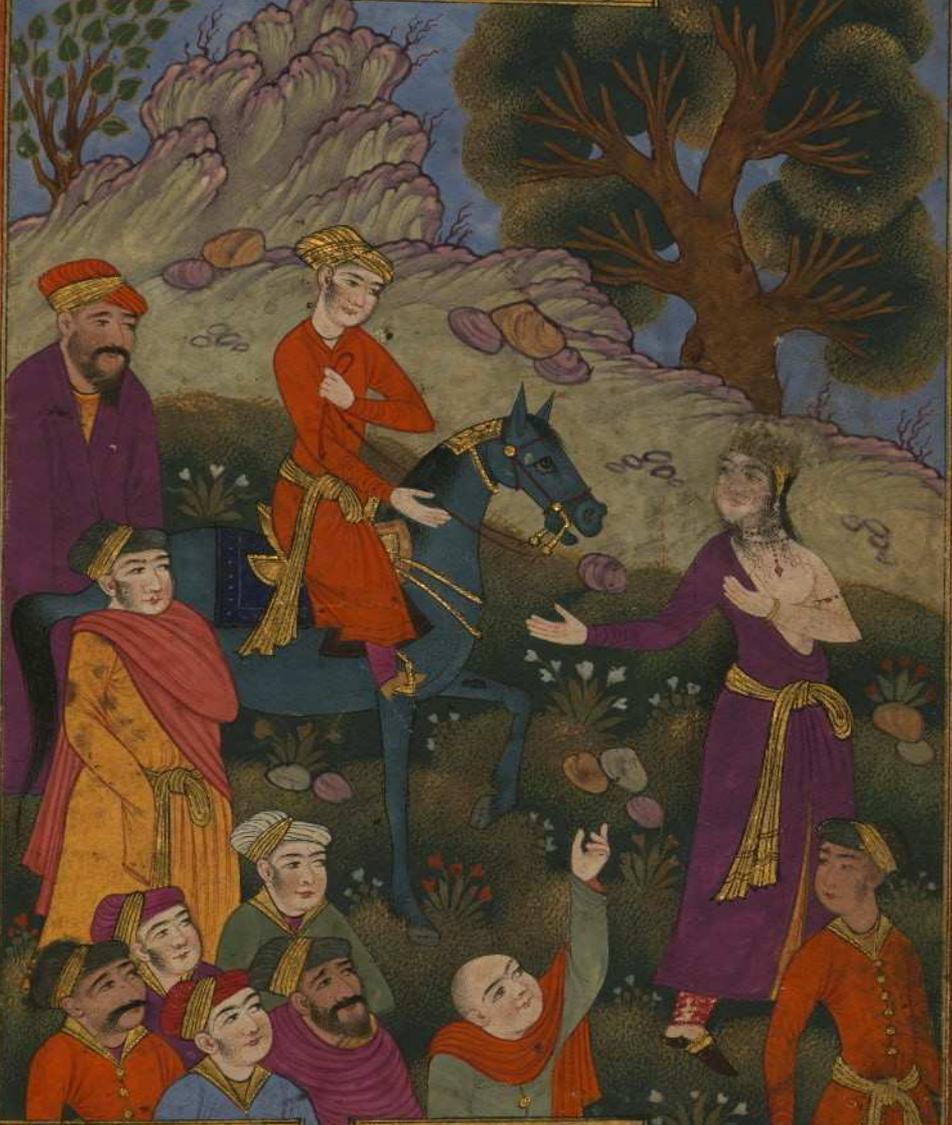
بیک

فغان برداشت از دوسو سپسی	بجان آمد زین آتش پستی
بافسون رو در عیشم شام کردی	بش کما مرا به نام کردی
بخواهد مرد آتشین منظره	ز چه دم رنج خواهد گشت بام
بنام مویم اسگاه عشق	دل مرست و اسوفا هست
که از بال و پر پروانه زادم	من آن خاکستر آتش نهادم
همان بازدم صیل خود در جوش	اکصد ره سوم از خوشن
در آتش زنده فرزند اهل	بزد عشق هر که اهل عشق است
کلاس باین سوز دل آتش	با هر چون شد از حجت فروما
در آتش از دور آهسته سوز	اجازت داد کاشکین فرود
بطالحت نقد جان کهن نهاده	احاطت پیشان شاهزاده
سوی آیم چون آتش در دیده	چو از شد نغمه سینه
جهان پر شد ز دود و دگر آلود	ز بس سپید بر هم صندل نمود
همیشه سمن در آتش	کم از درگان بهم سودن رها
بخور آسا مجسبر جان داوند	سخت آتش که را در روی نهادند
سندش جان عطسه در خاک نه	چو بویش در دماغ درخت
شکرش زبان چون شکر آرا	سینه آسا بوجد افتاد و در جوا

سینه سینه

دلش میداد و درش آینه بر آینه

تمام ره برد و آینه میخواند



بچایش شوق آتش کار کرد
هو پس سر داذان گرمی نشسته

ولی دازد و عالم خیر بود
با قسوت دام دل ز می پشید

بجان

سارگ کرد با لور جوان
بر این سحر اما کاس

که ای ششم چراغ افروخت
سنگن آتشی در جان

پیشین برین سحر
پیشین برین سحر

در این سحر
در این سحر

سحرین سحرین
سحرین سحرین

فلنخت دهبستان قبل
چراغ دودان شعله یار
بکلم ساه و فرمان نامش
جهانی کرده وقف از هر گناه
شش در نظر دادی پای

مراد این جان شهزاد بنال
فردغ چه سحر به امید دار
روان شد همه آن سحر
مستحق جان بهار نطق
بهر گامی و دراکر دیش کانی

تسلطی دادش از مسکین لواری	بشیرین نیکو طبعی لب دبار
بغیر زندی خود داد احتضار	بجسم نگاه خلوت کرد حاضر
بهر شور خطاب را پیش داد	بملک بند فرمان را پیش داد
بزارش با تازی و صد سل	بمیان نژاد و پیل در میل
بزارش از کیزان خطابی	بداغ از آرد بوی استانی
بزارش از غلامان پیش داد	بخدمت بنده و ارجمند آرد
بزاران همه از یافت که هر	بزاران نافه پر اندک از فر
بپیش از مهابه	بگرم است کرد غیر از پادشاهی
ولیکن آن زن پاکیزه طینت	بشکر لب طوطی پر دانه
بصد عالم مستی درستی	بنیبه جز بجان و آن تسل
بیش جز کوشش می نیست	بغیر از سوختن حرفی نیکت
بچو عجب نه شده از دلجوی	بعبان بر تافت را تشنجی او
باجازت گوید در دوش از دل	بزیادی بر پرید از رخ نسل
بهنوز از حرف رخصت لب می	بگوشش بود در ره شعله شام
ببشن شاه در فاسایه کفنت	بدش سر گرم است خاندان
بباخران سپهرش داد	بقرار چاره بچسپارگی داد



زمان شد چون ز کنگر ز کتایش
قد چون شعله از تعظیم خم کرد

بپایین بیستی بختش
زمین بخت را فیض ارم کرد

شده از طغش پامی بخت نشاند
کشش از نوایش دست بزم

جو اهرای لب بر فزقش افشاند
سز او بخت و دست شه شد افسر

<p>عشقا اینهمه کافری هست</p>	<p>عشایان ما بشنید بریت</p>
<p>ارادت تو سبب بار و پاداری این جهان از تو پدید آید</p>	<p>از تو آید این جهان از تو پدید آید</p>
<p>از تو آید این جهان از تو پدید آید</p>	<p>از تو آید این جهان از تو پدید آید</p>
<p>اگر روی تو باو می در آید سرفراز می شود از سرفرازی</p>	<p>اگر روی تو باو می در آید سرفراز می شود از سرفرازی</p>
<p>بسیار گشت زنده ای آن ناتوان دل بسیار گشت زنده ای آن ناتوان دل</p>	<p>بسیار گشت زنده ای آن ناتوان دل بسیار گشت زنده ای آن ناتوان دل</p>
<p>بگم همچنان فرمان روا شد بگو تراست داد آن شه نه لب با چو کس تشنه شد چو کس تشنه شد</p>	<p>شکوهِش ز ترحم آید طلب کرد آن لب کافری لب با بجزمان شد آید تشنه شود</p>

ز نا کامی نفس را دو دو کردند
 چو از هر مکر و حیلت بارز نشدند
 چمن پرایی این آتش هوای بلخ
 که چون این قصه در عالم نشدند

رده صد چاره را سپرد و کردند
 زبان بستند و در نام نشدند
 نکل سو و نچین سپرد و کل وان
 که کار از مایه زان خبر نشدند

سر بر آتش و صبری نازیده ایام
 از جلاب جلیب

در طبع این قطره مانده
 کلی در مهد عصمت پروریده
 هنوز از شیر طفلی آب شده
 برای تیره روزی شور بخشی
 که زیده برود عالم سوختن را
 ز شو قیل بود جهان تراش
 چو طفلان گرم آتش بازی نشدند
 بیخ یکس پر در نیارود
 در آتش آهوی بس نشدند

صدف را میرش در خون نشاندند
 نسیم دیده بروی نازیده
 هنوز از صد کجک کل زنده
 که در و صلتش ناسود است بخشی
 شده آماده مرستی شدن
 کباب آتش آتش کبابش
 قدم بر جای دست اندازی نشدند
 چو آتش از لسی رود اندازند
 عذابش هم آتش محشر نشدند

پس بداند لوی در مجلس است	تمام راه با آتش جبل است
که جویش شود روان طاهر	جهانی خانه سوز آه و آتش است
نیک آموزان دل ناپوش	حلیم و قیاس و پرور نام است
بطبعش مهر آتش سازد	از شوکتش آن مسافر و سارند
زبان شناس کافر باج است	بوی آن است آتش ایست
سجود است ذکر ازین ناپوش	بگفت اربت بیخ من کرایه
زبان از صفت مریم ندام	در عیسی شکت آورد بکارم
حکایتش نامم بسوزد	ذکر مادر به بندم بسوزد
حرامم با دلزتهای سرش	الچون خود بخوام زد و میرم
برهن نیست او شمع ایست	برهن از بنعم دیده سوخت
نه خود جان نیست این جان گزشت	کسی آتش یار جان گزشت
که سوزد دلبر و من زنده با	چرا تا زنده ام شرم مانده با
بغارت دادن جان در دست	غرضش آتش حیا یار جان است
اگر آتش نباشد تیر شیر	من آتش نه دل کز جان هم
که حکم غیرش رغبت فردن	زیندش دل آتش کم چون
ز احکام نصیحت حیرت اندوز	مهندس سربان دانش آموز

ز نامهای



ز ستهای شوق جان سپار

شده پروانه شمع غماری

جوش کم کرده در آن سوسن
ز شوق روشن در آتش دوست

خزانه استقال است
نیکبند همچون سکه در دست

<p>خبر آورد بر دیش شورش برسم دولت آتش رسان همان هنگام در مادیش گم همان جشن مبارک دیش گم</p>	<p>که کرد از تن بشیندش آتش بر سادند آتش کلستان همان جشن مبارک دیش گم همان جشن مبارک دیش گم</p>
<p>همان با کوس و میطری همیشه در جوی ازلی پی</p>	
<p>عروس شمشاد جانانه او چون آن خواب پریشان دیده در ز عرشه سخا نه مرستی بربت</p>	<p>شد آتش که عروسی خانه او چو گل بر باد حرمت در او خشک بر پائی آتش بر کف دست</p>
<p>بیاخت بر گل خود خار بشت بر سینه در گلزار</p>	
<p>بست خود ز چشم تو نیاسای ز بس بارید بر رخ ابر سبلی تشش عریان ترا ز پیر من کل بر این پا و سر چون شعله نمون</p>	<p>مره بر کند چون غار از کف پای صابر خنش کرد پستی لرپان چاک ترا ز دامن کل همی کوشی که لیلی کشته همچون</p>

ز سبهای



بدون آنکه ز خاک آن در آید

چو کاش یافت آن خاک بگریز

بر آنست دونه بر دل دردانی
 عمارت را چون کل بر سپهر نهد

بر آسودند غواصان ز خاک
 در آسایش در عمادی بایابی دانه

خواجه رحمت آن فرموده است چنان با خاک خستش بجز کشت سکست آن قه چون برفوق خروش از رخ نیلی پوشش نمای مطربان شد نوحه آهنگ شده از نیرنگ چرخ سوزی	نهان شد زیر خستش صدر کشت از سر پستی سر است تو کشتی آسمان بر خاک افتاد تو هر دل صد قیامت جوشن سکستی که پنهان در دل عروسی ماتم دما تم عروسی
---	--

عروسی چرخ دزال بر عالم تو در شهر این صدای ناخوش افتاد رفیقان بر سر است در محزون جگر ما مورد دل در شک برزی بر کان نقب زن در خاک دور نظر فرماد در کان کشته کرده	لباس سوز ز در نیل ماتم تو پند اری که در شهر است افتاد نشته تا که در خاک در خون نظر مرده در نفس خاک برزی خبر پرسان از آن خم اجل کشته طریق خاکساری شیه کرده
--	--

ارخاکی ز شکان پیوستندی
بشیرین ز سر خود در پیوستندی

مرده در خاک چند آن عوطه دانه کزان کاوش کند در یکش دانه

دو کادون

<p> کدورت در دلش انبوه گشته دلش را گوی از جای بس برود سوار شوق مستجل هم نرفت سبی از هر قدم در دیده گامی ز دل دور از طرب بیکانه نرفت چون گشتی اندران راه طرب چونیم ره باین اغزار فرستند رسیده اند قضا در تن گسالی برونش چون درون دخمه تاریک هر بسویش زبده ایوان قصری ز بس طوفان برده شبنم فشانند سگت اندر سگت بام و دیوار بوازه در پیشتی بانی او در دلش همچو پرین غارت اندازد خودش سو چون از نای جوید ز بس لرزان کوسشین دم </p>	<p> بسولای غم دانه ده گشته که هر کس بود از خوشی لبر بود قدم میرفت اادل نرفت هر گامی بل سیکر و گامی تو میکفتی باشنا نرفت شده آن قوم با ذوق طرب ستا دندی وی و باز فرستند چو دهلین غم و کسیر جا ره می همچون دم شیر بار یک که سودی سایش بر طاق کرتی در پستی در کل شش نامه بتا رنگبوشش بسته نفس مستدر در درویرانی چو ایوان خیال او هیچ بر پا بنایش چون بنای قبر از زیر بنایش چون مقوار کیت از دم </p>
---	---

چو در در رشته طالع کشید	ز اختر ساعی سعدی گزید
نهاده چشم دول در راه داد	نوا جان مجلس خرم و ساد
شب پروانه غلظت سیر آید	که کی چون شمع خجسته از دور آید
که تا آرد چو لب از رویه پروان	همه غافل از نسبت باز کردون
لواهی سلسله زده بردت این	چو صبح این لعبت خاور شین
در آغاز محبت حرمت انجام	بگر خون عاشق شوریده ایام
تو کشتی یوسف از زندان	چو کعبه از خانه ویران بر آید
بمناهی زلفت آفتابی	پیش رو کفنه از گل شب
ز کهنهت بارگی یاد حقن که	بزل آغوش زین رشک هر که
شکبای عیان عشق توین	نظر خجسته که در دول برهن
کنکاش بر قفا سپود و میرفت	قدم بر آرزو میسود و میرفت
عروسی خانه درامدی او	جهان سرشار شوق از سادنی او
نکند حلقه در گوش زمانه	خوشنمای و کوشایدانه
گلستانی ز فالویش خیابان	چراغان کرده بام و در سپان
فلک کله پسته در دست شاه	بجان شهری تمامت ساد
تماشای کام دول در ناما	ولی ولی نصیب از شاه و کامی

کودت

سکارت خارش خرم بیداری
دخی چون کل ز خوبی آرسیده
ولی بر خویش زیور کان بود
ز عکس جبهه خال بمنز نش
ز غنچه بوسنیم زلف آن کل
بجوی شستی رخ کلکو نه مردم
چو برتن پای تاسر زیور آراست
بادر کف لب بستم
بترتیب بساط آراستن گوش
چو مهر دل بیار ایام و با نوار
چمن پیرایه سن ز بهت آیین
چو بشنیدین حکایت مادر پر
بعزم کار سازی تند بربست
بیک فرمان که از دل بر زبان
پس از کمره تریب عروسی
ز هر دو سوی چون آماده شده کار

به باری راجه آرایه نگار دی
لی چون سپهر کل دککل دیده
خوش مشاط مشاط طکان بود
نمودی قطره غمی بر پیش
شده مرگان سانه شاخ بسنل
که کل زیور نچو اهد غیر شبنم
چو لولو ترا از چیب صدق بخت
که ای عجز تو شاد آب ترجم
بسوق افزون غم کاستن گوش
که اینک میره بوسف با ناز
به از حدین دستگیرت زین
رون کش از طب چون باویر
نش تا کاره آماده نشست
ستاع کان دود یاد هم آیت
زمین داد آسمان ز خاک بوسی
مخمش ساعت زده بر پیکان

ز گل شده این مشاط لب بر

چو بشت از خرام آن مهر و بوی



دش مشاط مشاط لنگان بود
چنان روی برده پسته است

ولی بر خویش زیور گران بود
رخ مهره در نقاب سایه حقیقت است

<p>شاهم جشن سوره امانه دارید زمین تا آسمان تحت تانوق پرستاران در غافل ارگانه چو آن صوت ساطع افروزند</p>	<p>جهان خشم بهار از با ۳۰۰ دارید بیار ایشد از پرایه ذوق که از شطرا آید کس با در صید سید بر خاطر کشودند</p>
<p>سماع از شوق از با می یافت در لب جان یافت</p>	
<p>شکلب چون شیدن زده بر تو گفت اندر دلش ذوق فرا که گفته بر میان دامن کرده روان شد چون گمان گفتند</p>	<p>قد خود را بگشتم خود بیار است ز هر کامی زمین را او و کامی چو دست عاشقان در گرفت همیشه در خرام خود نهفتند</p>
<p>سعی در شوق از با می یافت در لب جان یافت</p>	
<p>مذیبه چشمش روی کل بود چو گشتی شد عمان جنان سو بر روی ز انوی مشاط شبست</p>	<p>نفس نشیند با یک لبیل او عمان بر تافت از جوان سو چو ساعز بر لب و آینه در او</p>

زینت چو نعل خود بر ساردم	زینت بخت خانه را در وی ساردم
کهن نامش با ناله زار	بپای ناله آویزم بر پس در
چو تار شمع سوختم زلف زنا	بشوم صندل بت را از زنا
بیدوم از بکر داغ صدم را	بیدوم بر خط سر راه صدم را
ز شرک بر امن زنا بر جوان	ز کفر رفته استغفار گویا
مراد از کعبه اسلام بگویم	هم از شهد شهادت کا بگویم
چو بخت بدین با بخت	تو کشتی ابر بر تیش کجا بریت
بدل ز دوستی از راه کوشش	که بچو گشت و باز آمد بهوشش
سخن از لب سخنانگر ده ما گوش	چو آتش چاره جوی بود خا گوش
بیا مطلب رده اگر دن ز جانت	که بر جان و جان ز ابر کربانت
زیم خوی چرخ پیسنده روی	همان دم کرد ترتیب عروسی
هر کجش بود در خاطر دهنده	که چشم عقل از دست خنده
برون آورد و بجز زون کار	ز هر جنبی کی یوسف سازد
تسار الصید پر ابر است	همیشه فرد خیزد از کله محبت
چو کج خاطر از زلف رود	بر دطر برستان قاصد می آید
کرای کاسانان از سن	رسید اینک بسوی جسد دانا

اجابت کن مراد ما و ایم

و کرنا از در عصیان در ایم



معاذ الله زمین پیکانه کردم
کردم بر آتش سوزانست

که کار بست و بست خانه کردم
سکت آدم جات و مملکت

<p>نه ساداب از شمیم دماغی غبار کفخن از ماشک بو تر وزین نازندگی شرم اندکی باد لواهی طاقت از هر سوگونت</p>	<p>نبره ماسی از عطر باغی سوم و دوزخ از اما زده و تر اجل آید به این زنده کی باد چو سال مہر را از دہ فرزند</p>
<p>بجویم شوق بر دل پایت سبب از سر کعبه کوب این مرد چو از آتش شوق این شکل زده سپهرین نغمه بر گوش در زده</p>	
<p>بسیار از این خانه هم فایده بسیار طاقت از زلف تو بتمیز ز آب آبدل کوش که از طوفان غم بخت سروس</p>	
<p>تتمای کمن بود جان در کعبه کوب بیارم بست هم خانگی ده بویس در دفع استیلا صبر است</p>	
<p>بشموم خست بر دانی ده چو شوق آید که پردای صبر است</p>	

بصد ناخن بنای عمر پیشتند
که بر کوی غم از ابر جمده

وز آن خشت بنای حوس پیشتند
مخال عمر شان کیر و لمبیدی

چو گلستان حواش افیت باش
تقا صده بو

بوس اش رت و دونه
که چندان هم می آغوشن بون

بهم این تنگ میگردند
قدح ناخوردن وند بوشن بون

بازین پیش سهای روی
ازین کله بر او نهادن

بازین پیش سهای روی
بازین پیش سهای روی

جوانی چون نسیم از بهار است
گرت در پستی برداشت بود

ولی بزرگ و بوی گل سوار است
و کز غافل شدی ای نسیم نسیم

ببرش نشانی دما
ز روی بفرود

کنون من آن نسیم بی بضم

که در عهد گل و بوستان غم

دو پندل از سپید ز غامد ریج	که در عهد چمن آسودگی سنج
بهر خلقت ولی قدسی شسته	دو هند و زاده سرب گشته
و فای پرورده که سوره عشق	ز طفلی شیر سرت خواره عشق
بشق حرف عشق و بت پرستی	قدم یک تپه پیش از لوح پرستی
مبدل کرده ایمان با محبت	چو صفغان بر ادا دست بستند
هر پس نشان نشسته از دل گدیده	بمخت آوازه وصلت شنیده
نظر در باغ زویت خوشه چمن بود	ز طفلی داغ الفت بر چمن بود
بهم در ز میوه سیرک و نه بازی	هر پس گسخت و دل در حیل سار
ز طفلی نامزد کرده به با هم	چو حسن و عشق رسم آبا و عام
تساختم باز از دیدگر	ببازی ششم و دل در کار دیگر
ز هم در دیده با هم	همیگردند از غم از مای



صلح خویش در کونای غم	همی دیدند از غم ای عمر
ز بس عجزت بسالی می گزشت	بر دوی که ز غفلت راه برد

فکک قد رو عطار و خیل بی

بود بجاگاه و آه شبگیر

کرامی که هر یک بخواه

خرد کا مترین حق شناسان

بشاهی خوی درویشان کرده

اگر موری شدی ز فقه پال

اگر خاری زدی بر پای سنی

سودش طفل نو میدی زاده

چنان سوده عهدش از تو داد

جوانی خانه زاده عهد او بود

بهشتی بود عهدش بی کما

زمین شورده جباری شست

بودی در چنین خرم بجاری

قیامت از سگوشن دور باشی

زمین دایم از آرزوی سنجید

سنی ذو الجلال الله کسیر

سپاس آموزگار زبان

طریق محبت کیشان کرده

ز بازوی همادادش پروبال

بیت خویش بر روی مرشدین

و کیم زاده جان در راه داد

که درمی کنی شتی نشه عادت

تو کھی عهدیوسف عهد او بود

زمین هر چه در روی اسپای

پنجاه شکر شکرش میریت

میغم خاک را در دل عساری

بجز نوئی که از ناپس نهادی

داشند شهید نام راوی

نمک بر زخمه مار روا

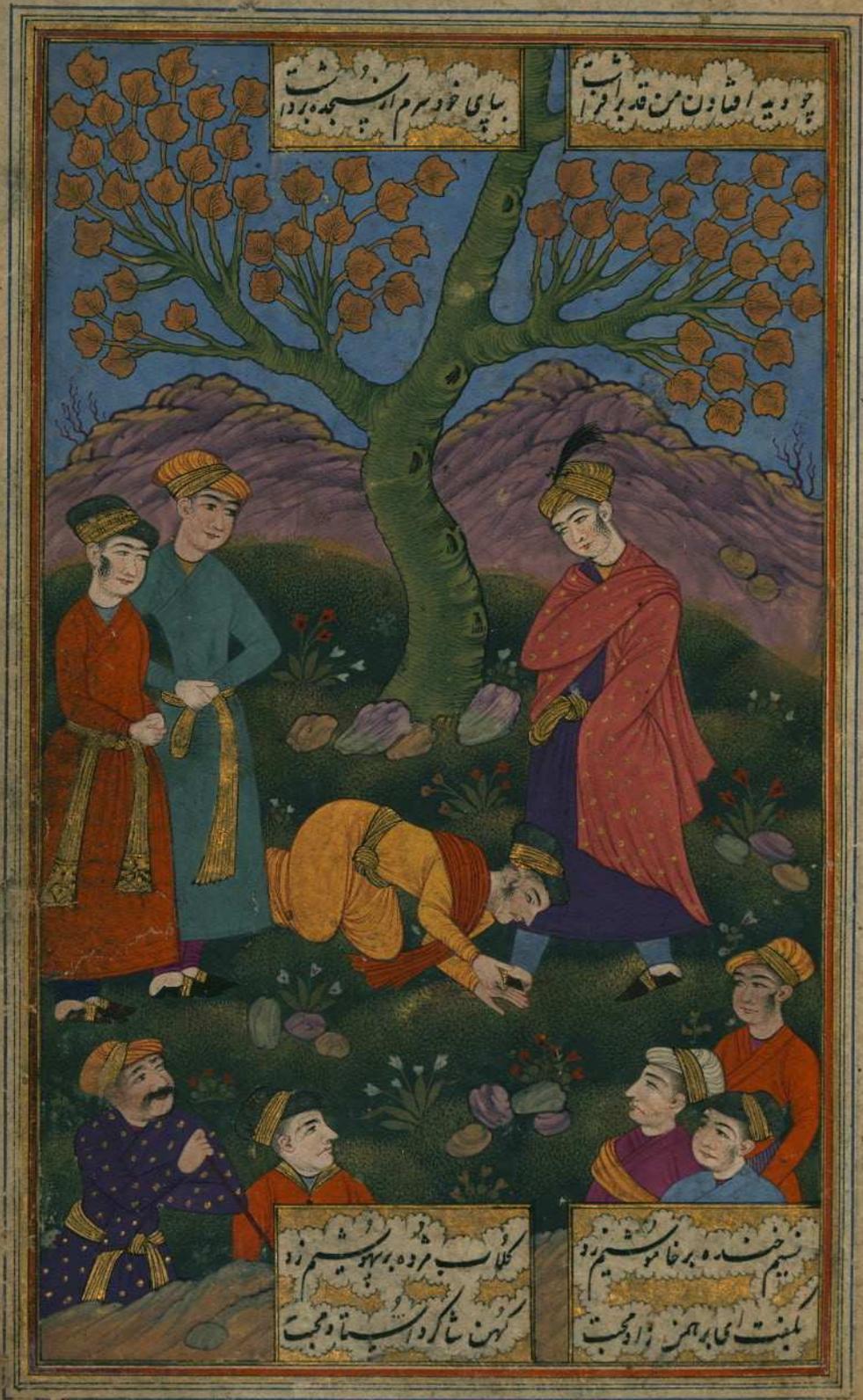
چنین زدنش بر دانه حکایت

چو این غم نامه سوزان حکایت	نفس بکده خست در کام رهاست
رقم زده خامه معجز طراش	مجت نامه سوز که از اش
الهی این کراچی کبر استور	که فشانند آستین عصمت جور
ز پاپوشش ده ارجمندی	بیزوج قیوش سر بلندی
بیای بسته برود تهمت عشق	که در مغز است که از دم لذت عشق
تولک سوزی ز عشق آستین نام	دلست چون دماغ طفلان خام در نام
لبت از نام عشق تیشش هر دور	دلست خونین کباب خام دور
نواهی عشق از مرغ چمن پرست	کرا از بلبل می پرستی زمین پرست
که از دل نغمه بر لب راه نام	که لب را همچو دل در خونش نام
بر آهنگی زخم ناخن مغز است	که از آتش آتش از آتش کله است
مرا پا کوشش کینه کوشش دل کن	برین تیغ زبان دوست بکل کن
کنون این قصه که یادم بریده است	هم از چشم خودم هر تیر که دیده است
زبان شوریده کله کله کله کله	چنین کرد از زبان دیده کله کله
که در دوران ه عیسی و رنگ	که عیسی خونی اندیشش در سینه کله
جهان کیوان خدیو عدل انصاف	اطاعت کسب احسن قاف تا قاف

رخ از جام سسده بر فرزند
سپس از دود رخ خود بر نماند
تعب نیست که در دعوی صادق
نمای این غیب سایه بعین
هین باشد همین سراج
کسی نوعی نمی آید عشق
ایا پروانه مبل ترنم
همی خواهم بانگ روزگار
هدیث شمع کلک بر زرد
بجرف تازنده فرم کنی کوش
چو این آواز دمی آید بلوکم
سرتق سحن را باز کردم
دری آید ز جردل پیستم
کنون این درسی آرم بازار
لعاتب سلسله بر کاغذ بنیدم
بستی آن ره نازده رفتم

برای مرده خود از نده سوزند
بهم در بسته آتش نجو بند
سوزد در غم معشوق عاشق
که سوزد و جگر عاشق زنده
نثار جان و تاراج محبت
ازینها هر چه گوئی آید عشق
بگر خون عاشق آتش تنم
بر اینکیزانی آتش شرابی
که هر کس شود جانش سوزد
که تاریخ کهن که در فراموش
سعدنا گوی شد میریل بودم
زبان مادل معبسی غوطه دارم
که از ننگ تنی دستی برستم
ولی بسته توئی پیغم خیزد
کهر در شیشه آتش کشیدم
که پیکار در کلهقه رفتم

توان لبیل ز اذ کل نکاری	که از صد باغ و لبیل یا دکاری
هر آس کونای مس سنجید	چه آهنگ ریش در دل نچسبید
نوامی کن خاطر آشنند	صد باغ سخن بگردا در آشنند
حدیث لبیل و پردانه تهنید	هوس در خواب این فسانه
کن آسانت آشنده او	سخن از هر چه گوید دیده او
تو ای مرغ محب آتازه روی	زبان سر سبز کن در آتازه روی
تو ای تازده برکش ز منهار	که کل در کل گذاری در هزار
کن شد قصد فرما و شیرین	چو پیش رفته و تقویم پازین
بجز نامی لبیلی در میان	بجز حرفی ز مجنون بر زبان
کی بر طرف آشنای بگذر	بر آیین بت و بتخانه بنگر
بهین رونق که آتش سستی	چو کل افشان سخن سناک هستی
گردهای ز تعلقاتی جان بسود	کجا بشکد آتش زان درود
ز هر خوش روی در ناخوش کوفه	چو بهیزم خوی با آتش کوفه
چو بر مردان سپرد آید عمر گرش	چو بس نهند شان در کام
آتش بسیم خاکیشان بسوزند	چو باغ روح علوی بر بسوزند
بجز آینه که بعد از مک مردان	زمان بر شیوه است نوردان
ز آتش دامن نیرت بچسبند	چو از آتازده در آتش نشینند



چو دید افقادن من قدر بر خاست

سای خود سرمه ای بجه بر داد

ز بیم خنده بر خاستم زرد
لبنت ای بر همز زانجبت

کتاب کرده بر هویشم زرد
کهن شاگرد استاده بخت

<p>کفیس در میان بکده کم کرد چون چشمش از سر دویدند</p>	<p>چنان با سجده ام سر استلم کرد رستادان شام چون دیدند</p>
<p>بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا</p>	<p>بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا</p>
<p>چو گل بروی دستم می نهد شکستم رقت از دشت باران ز دل آید حسرت خانه چشم</p>	<p>بیهوا گوم از مژگان سترده سدم بر برگ آید حسرت سراج ز پستی نظیر سبکانه چشم</p>
<p>بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا</p>	<p>بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا</p>
<p>غبار کعبه شرم از دیده می شست</p>	<p>بجای موز در قسم سجده بیهوا</p>
<p>زین بیت بجزیت در فرودم چنان چشم که نیک آری نبودم</p>	
<p>فلک هرگاه ماه آسمان کل جو نشید روز از ده سال</p>	<p>قصا زمان شصت هجرت چراغ آید روز سز گاه قبا</p>

از آن گشت که مغزوم را بجا رید
 برشکان قفس در را باز کردم
 در آمد از درم ۴۶ پرستی
 چو طوطی لبش کجاستی داد
 تا شام غم صبح طرب کرد
 نشن بارفتن بایدت بست
 کین پای طلب از جواب بدار

و ما غم کله پستان تا زکی دید
 رهین مرده را او از کردم
 چه به ۴۶ بلکه طوس هستی
 که ای مجنون طبیعت غمستی
 نه فرخنده اقبالت طلب کرد
 که که بر جویستی شد کار از دست
 که خواب آلوده آمد کمری بار



هنوز آن مرده آور در سخن بود
 چنان شوتم برشت گشت هم دوست
 سر اسیر چنان از جای بستم
 سوارم شدم چون افروخت
 ز مغز نگاه غم آشرف دوق
 چو بر درگاه بستم تم کج بود

که شوتم بر درش بود زن بود
 که هم در خانه شد پایم فراموش
 که سر بر جای پا آمد بستم
 سر دایم کشیدم بر در گشت
 رسیدم چون نظر در بستم
 زمین تا آسمان شد سگدانه بود

چو روز اینه غم ز شمشیر	شب ز کلاب میج شسته
طرب بر این چون سیمای مشوق	نظر بر این چون سیمای مشوق
نشاط افزا ترا ز کلاکت تبستان	کشاود بر تو ترا ز انوشترستان
کلاب آلود همچون بستر دو	بهار اندو چون بام و در دو
بر بسته کرد مشک از مغز کافور	طرب معمار شب برنج فرودور
بان گل کرد و عالم را گل اندود	چو گل کرد و دیگر در شبم آلود
فکنده سایه بر فرشت حساب	ز بس روشن زمین آسمان آست
چرخ اغان کرده باز از نظاره	زمین از لاله و چرخ از پستاره
همی شست از لفظ اسر به جوان	هوای و جلد و کلاکت مهتاب
در آن شب زاده کیستی عاقبت	طرب بر بسته بر غم شستن جهت را
زمیسی اهل پیش رسیده	جهان بزم سرایش آفتاب دیده
ز خود خورشید و ستاره از جام	من و دل در صحن شب هر دو بهار
هوادر سر به پیش در دل شسته	نظر غارتگر و دیدار کشته
چو پای صحبت در دران شسته	بن هر موبجلی زار کشته
بلخی که برون جادو سبک شسته	بنای کلفه در مال برداشته
درون آور و بوی استنهایی	ز چاک در نسیم دلگشایی

عروجی ده معجزه ای قیوم
محمد صیقل مرآت پیش
شعاعی شمع جرم آبا پستی
حقیقت را کل اغوش پرورد
کجاست ز انبیا پیشی کرده
دلیل قدر و عجزش همین بر
زبان کج گفته او پیش
زبان باز گفتش شنایت
که استغفای گفت از دل بکند
کجاستی سزای او تو گفت
ز شکرستان رحمت بی بصیرم
تو بچین دست من هم یمن
رحمت زار تو سیم ده کیه
که از شک شعاع از پیشی
همین بس که گزشت زانده گانم

رهی نبی بجز گاه رسولم
نظمی پای خیم از پیش
قناعت کج ملک تنگدستی
شعاعیت را در دای دوش پرورد
ز سبقت با خدا پیشی گرفته
که رهرو پیش رهبر است
خود مجذوب مادر زان پیش
که نقش ج بر کفن رود
در زمین مرده دل در دل بکند
خدا شو تا شای او تو گفت
غریبم یا رسول الله غریبم
نیای بی کسی سکین ترا درین
عبثتی کن کی هم گاهی
تنگ سرایه را از پیشی
ارادت سنج امرت بند گانم

دل پروانه پرد از محبت	صد جان خانه پر دار محبت
چنانستم کن از جامی که دانی	که تا کس تیشم خود توانی
ز شوقی کن سرم را بجهه فرسا	که شوق از سر نه انم پیچیده از پا
زین غم چه نیم ساده کردن	که دابر و ترم از پاده کردن
سرم را با بخشش از بستر درد	لبم را با جاده از سینه درد
چه بستر خوابگاه ماه و خورشید	چه ساغر جگر بخش جام حشید
شهادت را شراب بوشش کن	محبت را اهل بخشش من کن
هر آن خاری که تنگ از وی نفورا	هر از کار و عشم را هر دو است
بنسید معرفت کن در ایام	خرابات محبت کن در ایام
بنسید خانه ز ادبش طور	از دوستی دهر شادمانی لاد دور
که چون دارد بخش در ساغر آینه	ز گرمی ساغر اندر بحر آینه
من و نوعی ندانست ز ادکام	که چون آینه از دل سادکام
ز بس صفای نهادی محبت	ز عیب دیگران بر همت
ز لوح دل لغوش غمیر زده	خطای دیگران بر زخمی
شتم تاریک و در بیدیه آبی	که هست کن چراغان بی
نواز و صد تم خاطر بر فروز	بطور رؤیتم را سحر در فروز
دل را عاقبت ایندیشکی ده	مشارم را شرفیت پیشکی ده

دلپایانی که بر کل ناز دارد
من و صفت زباز خاک بر سر
سزاوارست شای جون نیت
زبان شورین که نکا یختم
من و یاری حمید از من نیاید
همان بهر چو غم خاتم شکست
خداوند اولم پس درون خست
بناخن که بگادی آهن سنگ
عزیز است بین که این ناکر زدن
من دین دل که کم نام زمان بباد
ز خون نخبین دل خاک تن به
بجای این دل پس رده بگر
دل ریشی از اجزای جان پیش
دل مسایه فر پاپیل
ولی سر تا قدم چون سطل روشن
که چون پروانه اش که در هوا دار
ولی از زنگ بوی گل برشته

کج پروای پای ناز دارد
ادب را در ع طاق چاک در
که حمد تو سزای جون منی نیست
فضاحت زاده دیوانه نظم
که پس سواد از خون نیاید
که هم در عجز حال جو زخم دست
نظم در دیده از دل هر دم خست
بهر جا شد بهی بر او زنگ
نه کوه طور شد نه سنگ آهن
چنین دلها غضب دشمن بباد
چنین دل طعم ذاع در غن به
دل پر دانه ام ده ایست در
ولی که نام او کرد زبان رین
ولی صید کل و صیاد و لیل
کشیده کسوت تا نوس بن
نهد از پرده بر دل و رخ و پیدار
نه همچون تن ز آب و گل برشته



بسم الله الرحمن الرحيم

شکر بر کس بر کالی ده	الحی خسته هم را نالی ده
هو پس را چون نظر راه سفر بخش	نفس جلوه آه سخن بخش
کل با هم باش تازه کردا	دل را غنچه ایب ادازه کردا
که جو شد بر لبم پروانه عشق	چشم ده از بویب عیش
که جز خدمت زودید از پیغام	باش آینه تیغ ز باغم
که طفلم خادم بر کاغذ کشتم	بگر از لطف پس با خادم دتم
که در آیم بناست نامه حمد	ز نخل ایمن ده خادم حمد
سخن را پاشی همان می کن	صبر خادم را معنی بی کن
زبان آدل پند اندر پند است	بیا انداز خدمت کار حمد است

و با

کتابخانه

مخطوطات

مطالعه و تحقیق

مخطوطات

کتابخانه

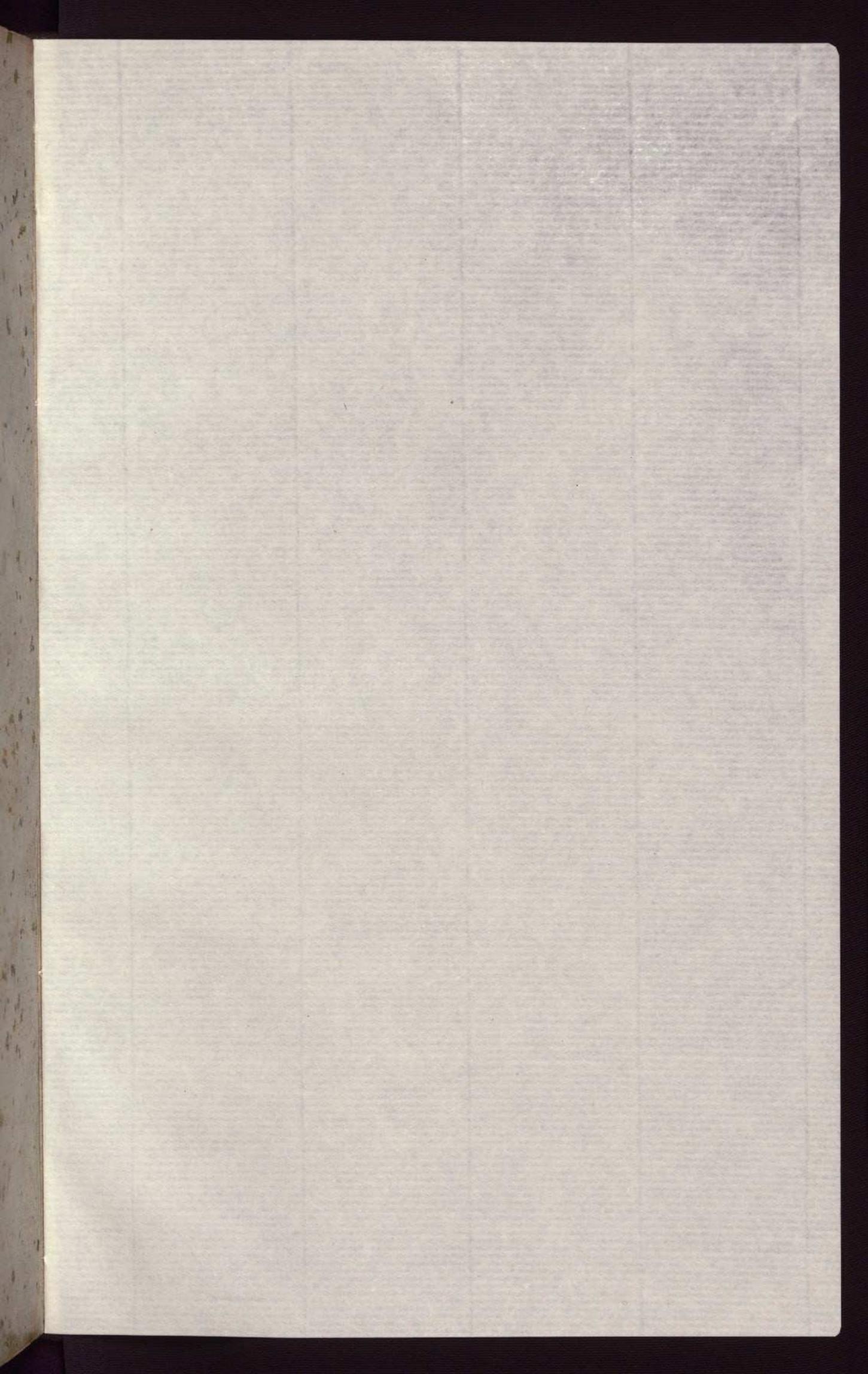
سوز و کداز

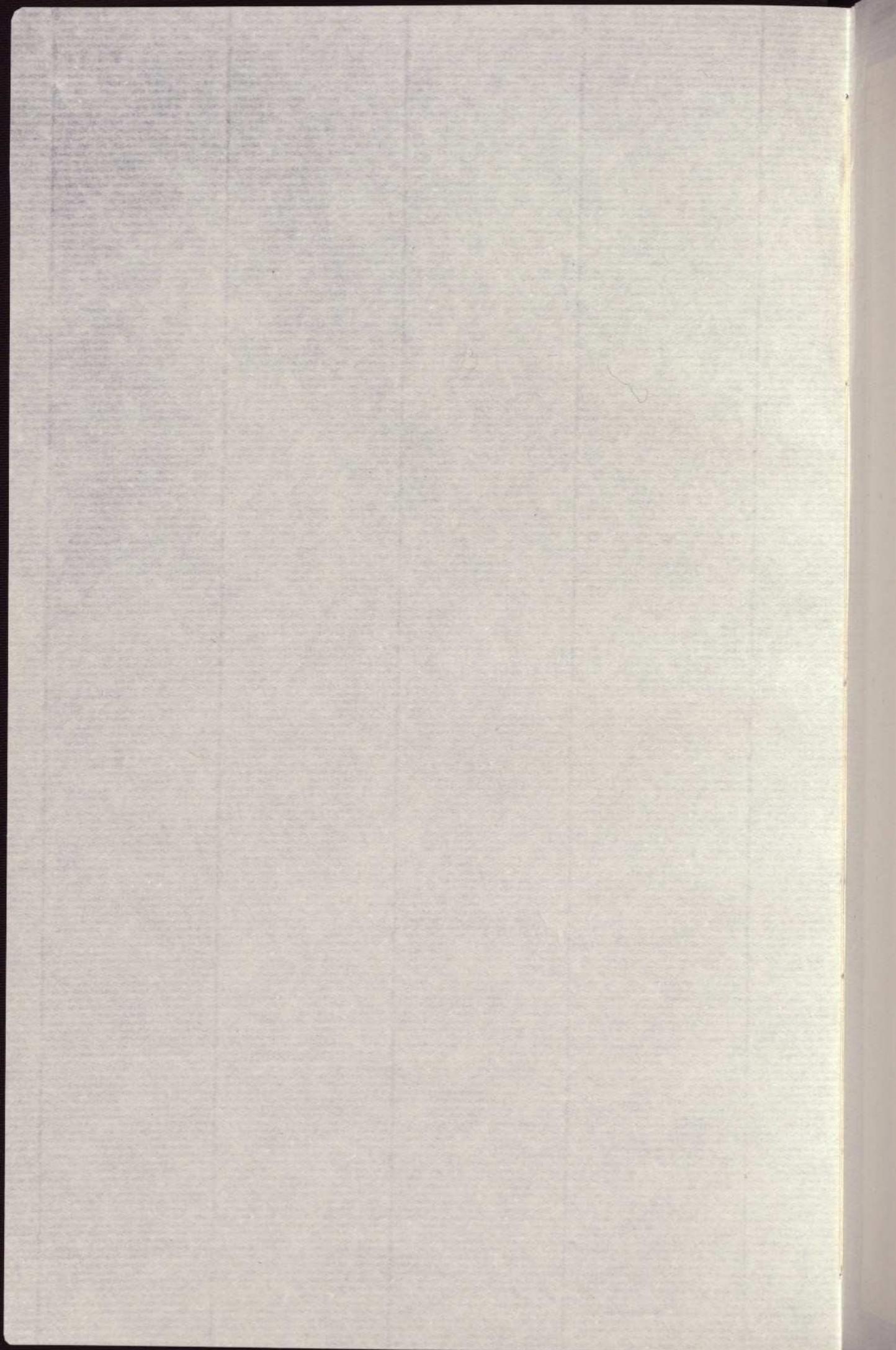
نوعی

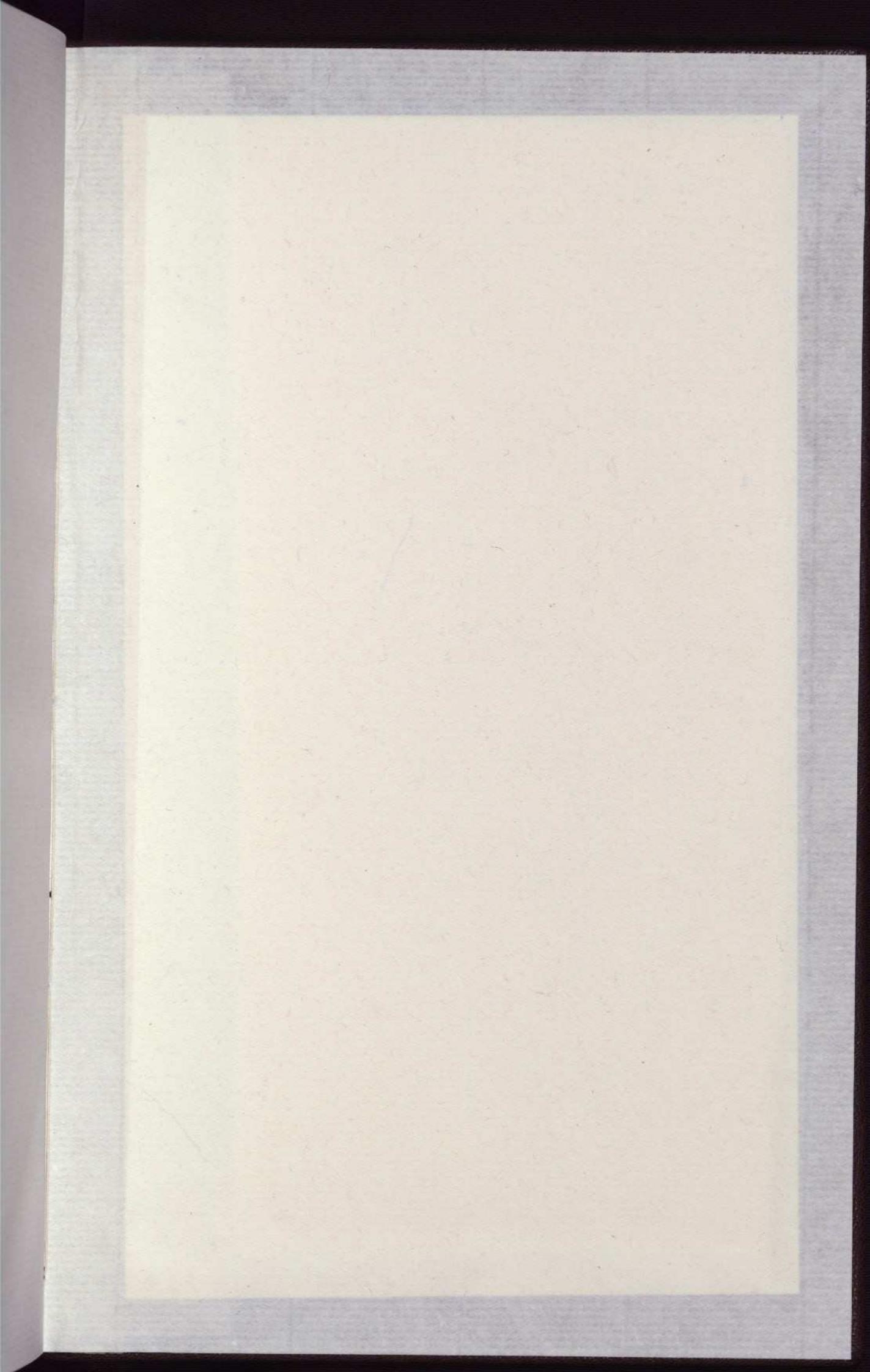
W. 649

Handwritten signature or scribble, possibly including the word "Hand" and a downward-pointing arrow.

Small handwritten mark or signature.







Previous binding lower board outside:

Title: Binding

Form: Binding

Label: This red goatskin binding with gold-tooled frames is attributable to the thirteenth century AH / nineteenth CE.

Acquisition

Walters Art Museum, 1931, by Henry Walters bequest

Binding

The binding is not original.

Modern western black leather binding (without flap); earlier red goatskin binding with gold-tooled frames attributable to the thirteenth century AH / nineteenth CE housed separately

Bibliography

Richard, Francis. Splendeurs persanes: manuscrits du XIIe au XVIIe siècle. (Paris: Bibliothèque nationale de France, 1997), 220.

Farhad, Massumeh. "Searching for the New: Later Safavid Painting and the Suz u Gawdaz (Burning and Melting) by Naw`i Khabushani." Journal of the Walters Art Museum 51 (2001): 115-130.

Form: Illustration

Text: Sūz va gudāz (Burning and melting)

Label: Emperor Akbar eventually permits the young Hindu girl to practice sati (self-immolation). Akbar's son, Prince Dāniyāl, accompanies the woman to the funeral pyre.

fol. 19a:

Title: Text page with illuminated triangular pieces

Form: Text page

Text: Sūz va gudāz (Burning and melting)

Label: This text page has triangular pieces with a polychrome floral and scrolling vine motif on a gold ground. The verses, in nasta'liq script in black ink, are written obliquely in the center of the page.

fol. 19b:

Title: Hindu couple united on the funeral pyre

Form: Illustration

Text: Sūz va gudāz (Burning and melting)

Label: The young Hindu girl has thrown herself on her beloved's funeral pyre. The historic Hindu practice of self-immolation or widow-burning, called sati, was an uncommon subject for Persian literature.

fol. 21b:

Title: Illuminated tailpiece with colophon

Form: Tailpiece with colophon

Text: Sūz va gudāz (Burning and melting)

Label: The colophon with illuminated tailpiece indicates that the calligrapher of this work was Ibn Sayyid Murād al-Ḥusaynī, who copied it as a “souvenir” for the “Mani of the time,” the master Muḥammad ‘Alī, a painter from Mashhad, in the month of Safar in the year 1068 AH [November 1657 CE]. It reads as follows: Aḥqar ‘ibād Allāh ibn Sayyid Murād al-Ḥusaynī bar sabīl-i yādkārī /1/ bi-jihat-i mānī al-zamānī afzāl al-muṣavvirīn Ustād Muḥammad /2/ ‘Alī Naqqāsh-i Mashhadī marqūm qalam-i shikastah /3/ raqm kardānīd taḥrīran ghurrah-i Ṣafar sanat 1068 /4/

request to marry and sends a message to the girl's parents.

fol. 10b:

Title: Young Hindu girl prepares herself for her wedding

Form: Illustration

Text: Sūz va gudāz (Burning and melting)

Label: The young woman, in female company, prepares herself for her wedding. She is shown in the center of the composition holding a mirror.

fol. 13a:

Title: Bridegroom is buried under a collapsed building

Form: Illustration

Text: Sūz va gudāz (Burning and melting)

Label: On the morning the young man and woman were to be wed, the bridegroom travels to the home of his beloved. On his way, he stops to rest in a mud building. As a result of heavy rains, the structure falls and buries the bridegroom and his companions alive.

fol. 14a:

Title: Bride with mourners carrying the bridegroom's coffin

Form: Illustration

Text: Sūz va gudāz (Burning and melting)

Label: Overcome with grief, the young Hindu woman accompanies her bridegroom's coffin to the funeral pyre and decides to commit sati (self-immolation).

fol. 16a:

Title: Young Hindu girl before the Mughal Emperor Akbar

Form: Illustration

Text: Sūz va gudāz (Burning and melting)

Label: The Mughal Emperor Akbar attempts to dissuade the young Hindu girl from committing sati (self-immolation).

fol. 17b:

Title: Prince Dāniyāl accompanies the young Hindu girl to the funeral pyre

Decoration note: Eight miniatures (fols. 5a, 9a, 10b, 13a, 14a, 16a, 17b, and 19b); illuminated incipit with headpiece (fol. 1b); illuminated tailpiece with colophon (fol. 21b); interlinear illumination; framing lines in blue, gold, and red; small rectangular and triangular pieces with polychrome floral and scrolling vine motif on gold ground on text pages

Decoration

fol. 1b:

Title: Illuminated incipit with headpiece

Form: Incipit

Text: Sūz va gudāz (Burning and melting)

Label: This illuminated incipit with headpiece bears the basmalah in the lower rectangle.

fol. 2a:

Title: Illuminated text page

Form: Text page

Text: Sūz va gudāz (Burning and melting)

Label: Verses of the poem Sūz va gudāz (Burning and melting) are written in nasta'īq in black ink. Framing lines in blue, gold, and red surround the text, and a border of polychrome floral motifs on a blue ground divides the verses.

fol. 5a:

Title: The author Naw'ī Khabūshānī prostrates himself before Prince Dāniyāl

Form: Illustration

Text: Sūz va gudāz (Burning and melting)

Label: The author Naw'ī Khabūshānī prostrates himself before Prince Dāniyāl, son of Emperor Akbar, to whom he dedicated this poem.

fol. 9a:

Title: Youth confesses his falling in love to his father

Form: Illustration

Text: Sūz va gudāz (Burning and melting)

Label: Set in India, the story begins with a young Hindu man confessing his strong love for his childhood friend to his father. His father consents to the young man's

Name, in vernacular:

ابن سيد مراد الحسيني

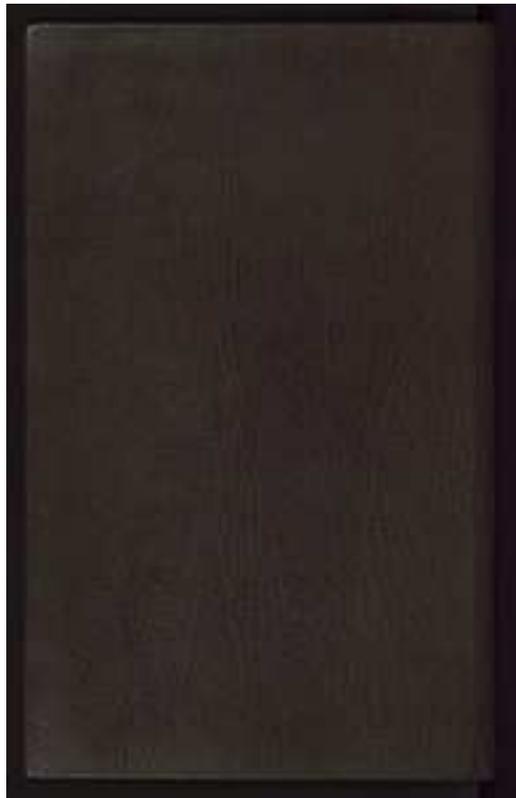
Form	Book
Genre	Literary -- Poetry
Language	The primary language in this manuscript is Persian.
Colophon	<p><i>21b:</i> Transliteration: Aḥqar ‘ibād Allāh ibn Sayyid Murād al-Ḥusaynī bar sabīl-i yādkārī /1/ bi-jihat-i mānī al-zamānī afṣal al-muṣavvirīn Ustād Muḥammad /2/ ‘Alī Naqqāsh-i Mashhadī marqūm qalam-i shikastah /3/ raqm kardānīd taḥrīran ghurrah-i Ṣafar sanat 1068 /4/ Translation: The most lowly servant of God ibn Sayyid Murād al-Ḥusaynī copied it with a broken pen as a souvenir for the Mani of the time, the most excellent of painters, master Muḥammad ‘Alī, the painter from Mashhad. It was copied in the first of the month of Safar in the year 1068 [November 1657]. Comment: Gives the name of the calligrapher, the painter, and the date of completion of the copy</p>
Support material	Paper Laid paper
Extent	Foliation: ii+22+i
Collation	Catchwords: Written obliquely on versos
Dimensions	14.5 cm wide by 23.5 cm high
Written surface	7.0 cm wide by 16.0 cm high
Layout	Columns: 2 Ruled lines: 16
Contents	<p><i>fols. 1b - 21b:</i> <i>Title:</i> Sūz va gudāz <i>Incipit:</i> الهی خنده ام را نالکی ده ... <i>Hand note:</i> Written in nasta‘līq script in black ink</p>

Shelf mark	Walters Art Museum Ms. W.649
Descriptive Title	Burning and melting
Text title	Sūz va gudāz <i>Vernacular:</i> سوز وگداز
Author	<i>As-written name:</i> Muḥammad Rizā Naw‘ī Khabūshānī <i>Supplied name:</i> Naw‘ī Khabūshānī (d. 1019 AH / 1610 CE) <i>Name, in vernacular:</i> محمد رضا نوعي خبوشاني <i>Note:</i> Name supplied by cataloger
Abstract	This is an illuminated and illustrated copy of the poem Sūz va gudāz (Burning and melting) by Naw‘ī Khabūshānī (d. 1019 AH / 1610 CE), which recounts the love story of a Hindu girl who burns herself on the funeral pyre of her betrothed. The codex was written in nasta‘līq in black ink by Ibn Sayyid Murād al-Ḥusaynī and illustrated by Muḥammad ‘Alī Mashhadī in 1068 AH / 1657 CE. According to the colophon, Ibn Sayyid Murād al-Ḥusaynī copied the manuscript for the painter Muḥammad ‘Alī, the “Mani of the time,” as a “souvenir.” The fact that the manuscript was produced for one of the most prolific artists of seventeenth-century Iran makes it a highly significant document. It opens with an illuminated incipit with headpiece (fol. 1b) and closes with an illuminated tailpiece with colophon (fol. 21b). Text pages have interlinear illumination and small rectangular and triangular pieces with polychrome floral and scrolling vine motifs. There are eight miniatures in a style associated with the Safavid centers of artistic production of Mashhad and Isfahan (fols. 5a, 9a, 10b, 13a, 14a, 16a, 17b, and 19b).
Date	1st Šafar 1068 AH / November 1657 CE
Origin	Iran
Artist	<i>As-written name:</i> Muḥammad ‘Alī Naqqāsh Mashhadī <i>Name, in vernacular:</i> محمد علي نقاش مشهدی
Scribe	<i>As-written name:</i> Ibn Sayyid Murād al-Ḥusaynī

This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website www.thewalters.org. For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.



A digital facsimile of Walters Ms. W.649, Burning and melting
Title: Sūz va gudāz



Published by: The Walters Art Museum
600 N. Charles Street Baltimore, MD 21201
<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>
Published 2011